

شیوا (منصوره) کاویانی

اندیشه

فلسفی

سهراب

سپهری



این مقاله متن يك سخنرانی است و نیز فشرده رساله‌ای درباره «فلسفه و عرفان» در اندیشه سهراب سپهری که در راه است. در دوران‌های گوناگون تاریخ اندیشه بشری، همواره برخی از اندیشمندان، هنرمندان و پیران دیر و دین یا به‌درستی شناخته نشده‌اند، یا «هرکسی بر حسب فهم» گمانی درباره آنان داشته و یا «هرکسی از ظن خود» یا آن‌ها شده است و بیشتر به قالب یا سطح اندیشه و حس آنان توجه شده و کمتر به گوهر معنایی و راز اصلی تفکرشان: شمس تبریزی، نیچه فیلسوف آلمانی، موتسارت موسیقیدان آلمانی، بودای هندی، حافظ یگانه عالم رندی و سهراب سپهری و...

شعر واحه‌ای در لحظه گویای این نکته است؛ پس باخود سهراب به سراغ او برویم:
به سراغ من گرمی آید،

پشت هیجستانم

پشت هیجستان جایی است.

پشت هیجستان رنگ‌های هوا

پرقاصدهایی است

که خبرمی آرند، از گل وا شده دورترین

بوتلاخاک

روی‌شن‌ها هم، نقش‌های سم اسبان سواران ظریفی است

که صبح

به سرتپه معراج شقایق رفتند.

پشت هیچستان، چتر خواهش باز است،

تانسیم عطشی در بن برگی بدود،

زنگ باران به صدای آید.

آدم اینجا تنهاست

و در این تنهایی، سایه نازونی تا ابدیت جاری است

به سراغ من اگر می آید،

نرم و آهسته بیاید.

مبادا که ترک بردارد

چینی نازک تنهایی من

دموکریوسی فیلسوف یونانی پیش از سقراط نیز از این نمونه است. او که بنیان

گذار نظریه ذره‌نگاری بوده و پس از مرگش در میان فلاسفه نخستین چهره‌ای درخشان

شده است، با عصر و زمانه خود احساس غربت می‌کند و چنین می‌گوید: «به آتن آمدم،

هیچ کس مرا نشناخت.» و سهراب در شعر مرغ معما می‌گوید:

دیر زمانی است

روی شاخه این بید،

مرغی بنشسته گو به رنگ معماست

نیست هم آهنگ او صدایی، رنگی

چون من در این دیار، تنها، تنهاست...

دارد. باشهرهای گمشده پیوند،

مرغ معما در این دیار غریب است.

چرا که سهراب نیز مانند دیگر اندیشمندان چون نیچه، از مرزهای محدود اندیشه

به‌زعم نیچه، از فراسوی نیک و بد گذر کرده و در زمانی فراسوی این قلمرو، به تباری‌نو

اشارت داده است، یعنی جهان پیرامون و انسان را بی‌واسطه، بی‌زنگ غبار و درگوه

خود، اندیشه و ادراک می‌کند؛ در شعر سایبان آدامش ما، ماییم؛

بیا بیا از شوره‌زار خوب و بد برویم. چون جویبار، آینه روان باشیم:

به درخت، درخت را پاسخ دهیسم، و دو گران خود را هر لحظه بیافرینیم. هر لحظه

رها سازیم.

در بحث هستی‌شناسی، فلسفه از دو جنبه مورد نظر است: ۱. جنبه عام؛ ۲. جنبه خاص

از جنبه خاص که در اینجا مورد نظر ما نیست، دقیقاً وارد مقولات فلسفی و مباحث ویژه

فلسفی می‌شویم؛ اما از جنبه عام هر اندیشمندی که با مسایل هستی‌شناسی از دیدگاه هنری،

فرهنگی، جامعه‌شناختی و... سروکار دارد، به گونه‌ای کلی با فلسفه برخورد داشته و اصلاً

فلسفی می اندیشد. اما چرا می گوئیم فلسفی می اندیشد و چرا سهراب سپهری نیز فیلسوف هم هست؟ ارسطو، یکی از فلاسفه بنیانگذار و اندیشمند تمامی قرون، می گوید: «از دیرباز و نیز اکنون همواره يك چیز است که مادر جستجوی آئیم و همواره در آن سرگردان و آن این است که: هستند، چیست؟» پس فلسفه برای ارسطو، شناخت هستنده‌ها یا موجودها یا جهان پیرامونی است. اما درباره چگونگی این شناخت، یعنی ماهیت معرفت فلسفی و هدف آن، ارسطو می نویسد: «فلسفه، شناخت اصلها و علت‌های نخستین و علت غایی از «راه نظر» است.» (متافیزیک، ۸۲، ۸۲). این نگرش، هسته جهان بینی فلسفی یونانیان را تشکیل می داد. واژه «از راه نظر» کلید اصلی است. این واژه در یونانی به معنای «تماشا و نگریستن» است. یونانیان زندگی فیلسوف را در برابر شکل‌های دیگر زندگی، زندگی تماشاگرانه یا زندگی نظری (تئوریتیکوس بیوس) می نامیدند، یعنی مشاهده اندیشمندانه چیزها و پدیده‌های جهان پیرامونی بی سود و زیان. این فلسفه بردازی، از راه شگفتی نسبت به جهان صورت می گرفت. اکثر شعرهای سهراب نیز با پرسش، آغاز و پایان می گیرد، پرسش درباره بنیادی‌ترین مسایل هستی، آفرینش، شناخت حقیقت و ماهیت پدیده‌ها. برای نمونه شعرهای نیلوفر، برخورد، بی پاسخ دهنده پای آب: کار ما نیست شناسایی «راز گل سرخ» کار ما شاید این است که در «افسون» گل سرخ شناور باشیم، پشت دانایی ارده و بز نیم... کار ما شاید این است که میان گل نیلوفر و قرن، پی آواز حقیقت بدویم. و فلسفه بردازی از راه شگفتی و نظر، و «تماشا» در اکثر اشعار او به ویژه پرچین داو و آوای گیاه. «از شب ریشه سرچشمه گرفتم، به گرداب آفتاب ریختم. بی پروا بودم: در بجه ام را به سنگ گشودم، مفاک جنبش را زیستم. هشیاری ام شب را نشکافت، روشنی ام روشن نکرد: من ترا زیستم، شتاب دور است! رها کردم، تا ریزش نور، شب را بر رفتارم بلغزاند. بیداری ام سر بسته ماند: من خوابگرد راه تماشا بودم.» یا در شعر دیگرش تراوا:

«در آ، که گران را برچیدم، خاک زمان رفتم، آب «نگر» پاشیدم. در سفا لینه چشم، صد برگ» نکه بنشاندم، بنشستم. زیباییان خندیدند، خواب «چرا» دادمشان، خوابیدند.» برای شناخت جهان هستی، از دیرباز، از آن هنگام که انسان اندیشه آغاز کرده و زبان به کلمه گشوده است، همواره دوراه، دونگرش و دوشیوه را برگزیده است: شیوه اندیشمندانه، فلسفی، عقلایی و «چرا» گو، و شیوه احساسی، عرفانی، اشرافی و الهامی. برخلاف غرب، به ویژه یونان، که از قدیم‌ترین دوران‌ها، فلسفه و اندیشه عقلایی جایگاه ویژه خود را داشته و مدون و منضبط بوده است، در شرق، فلسفه و اندیشه خردگرا همواره به عرفان، دین و اشراق درون بینانه آمیخته بوده است و گاه حتی براساطیر. در بررسی خود خواهیم دید که چرا سهراب سپهری در درجه اول بادیگاه فلسفی نخستین فیلسوفان یونانی که به مرز اسطوره نزدیک تراند، همدلی و هم نظری دارد. او با شناخت و به کارگیری اسطوره‌ها در شعرهایش، در مرحله نخست، بیش از آنکه يك فیلسوف صرف باشد، يك

۱. نگاه کنیده، چالشی بر پرسش‌های فلسفی، چیستا، شماره ۳، سال سوم، منصوره کابانی.

استطوره پرداز است. به شعرهای: مرغ افسانه، سراب، فیلوفر و همیشه نگاه کنید.^۱
نیچه، فیلسوف آلمانی می گوید: «فیلسوفی که شاعر نباشد، فیلسوف نیست، و شاعری
که فیلسوف نباشد، شاعر نیست.» بی آنکه خواسته باشیم داوری اخلاقی درباره درستی یا
نادرستی گفته او کرده باشیم، سپهری مجموعه حضور این دو ماهیت است، و همزمان
نقاش ...

در سیر تاریخ فلسفه، اگر از دورترین دوران آغاز کنیم، فیلسوفان ماقبل سقراط، که
در معنای اخص کلمه، ویژگی فیلسوف بودن را دارند، برای تبیین راز هستی و چیستی
جهان و پیدایش و آفرینش آن، نظریه‌های طبیعت گرایانه و ذره‌شناسی داشته‌اند. در بیشتر
شعرهای سهراب به ویژه شعر صدای پای آب، این بینش طبیعت گرایانه و بر شمردن چهار اصل
نخستین آب، آتش، باد، خاک، به مثابه عناصر تشکیل دهنده جهان مادی و نیز بر خورد
اندیشمندانه او پدیدار است. در شعر صدای پای آب: «من به مهمانی دنیارفتم: من به دشت
آندوه، من به باغ عرفان، من به ایوان چراغانی دانش رفتم.» و سراسر شعر، نگرش جهان
شناختی است از راه پدیده‌های طبیعی:

«همه روی زمین پیدا بود: نظم در کوچه یونان می‌رفت. باد در گردنه خیبر، با فاهای
از خس تاریخ به خاور می‌راند... آب را دیدم، خاک را دیدم، نور و ظلمت را دیدم.»
و نیز در شعرهای: همیشه، دوست و اینجا همیشه‌تیه.

نخستین فیلسوف یونانی، طالس، درباره سرچشمه هستی و اصل نخستین، مانند دیگر
فیلسوفان ماقبل سقراط، معتقد است که تنها اصل‌های نخستین مادی برای پیدایش پدیده‌ها وجود
دارد که همه چیز از آن پدید می‌آید و طالس پایه‌گذار آن است: و او، این اصل نخستین
یا آرزو^۲ را آب می‌داند. سهراب سپهری نیز با به کارگیری مفاهیم و تصویب‌های ذهنی در-
باره پدیده‌های مادی و طبیعی، یعنی عناصر ده گانه و چهار گانه، بیش از همه با فلسفه
فیلسوفان نخستین به ویژه طالس، در درجه نخست پیوند دارد. در سراسر کتاب‌هایش،
به خصوص در شعر آب، از آب‌ها به بعد، روزی که دانش لب آب زندگی می‌کرد، انسان، در
تنبلی لطیف یک مرتع، با فلسفه‌های لاجوردی خوش بود... انسان در متن عناصر می‌خواید،
و شعر صدای پای آب.

آناکسیماندروس^۳ شاگرد و جانشین طالس، بر این اعتقاد بود که اصل نخستین و
عنصر پدید آورنده همه هسته‌ها، ماده نامحدود آپایرون^۴ است. می‌گوید، «اصل مادی
نامحدود (بیکران)، جاویدان و پیرناشدنی است و همه جهان را در بر گرفته. زمان تعیین -

۱. در این مورد می‌توان به مقاله این نگارنده با عنوان، ذن، عرفان ایرانی و سهراب که زیر
چاپ است مراجعه کرد.

۲. $arx\eta = arxe$ اولیه، اولیت، نخستین، نگاه کنید به، و ازه نامه فلسفی، سهیل افغانی

3. Anaximandros

4. $\alpha\pi\epsilon\iota\rho\upsilon\varsigma = unlimited$ نامحدود، غیر محدود.

کننده پیدایش، هستی و ازمیان رفتن است و حرکت جاویدان است. آنچه که چیزها از آن پدید می آیند، همان است که دگر بار، در اثر خردت، در آن، ازمیان می روند. «سهراب سپهری نیز در بیشتر اشعارش از ابدیت، بیکرانگی، فراسوی زمان و جنبش جاودان زیست سخن می گوید. در شعر شکست کرانه:

میان این سنگ و آفتاب،

بزمردمی افسانه شد.

درخت، نمشی در ابدیت ریخت

و اینک هر هدیه ابدیتی است.

در شعر دیاری دیگر:

«میان لحظه و خاک،

ساقه سمرانبار هراسی نیست.

همراه! ما به ابدیت گل ها پیوسته ایم.

در شعر سایبان آراش ما، ما ایم:

آتش را بشویم.

نی زار همه را خاکستر کنیم.

قطره را بشویم،

دریا را به نوسان آیم.

و این نسیم، بوزیم و جاودان بوزیم

و دو کران خود را هر لحظه بیافرینیم،

هر لحظه رها سازیم.

برویم، برویم و بیکرانی را زمزمه کنیم.

در شعر ناگل هیچ:

می رفتیم،

و درختان چه بلند،

و تماشا چه سیاه!

راهی بود از ما تا گل هیچ.

می خواندیم:

بی تو دری بودم به برون،

و نگاه می به کران،

و صدایی به گویم. می رفتیم،

خاک از ما می ترسید،

و زمان بر سر ما می بارید.

در واقع، مفهوم بیکرانگی، بازگشت به ابدیت و اصل نامحدود در اشعار سپهری برجسته است.

کسنوفانس^۱، در میان فیلسوفان نخستین، از درخشانترین چهره‌هایی است که با سهواً نیز نزدیکی فکری و حسی بسیار دارد، چرا که با دیدی طبیعت‌گرایانه و با برشماری تمام عناصر چهارگانه و ذرات بنیادی در تشکیل هستی و جهان، بایبانی شاعرانه به تبیین مسایل جهان‌شناسی می‌پردازد و در واقع شاعرترین فیلسوفی است که از آب، هوا، آتش و خاک و نیز مهم‌تر از همه، برای نخست‌بار از خدا سخن می‌گوید: «یک خدا هست، در میان خدایان و آدمیان، که بزرگترین است، نه در پیکر همانند میزندگان است نه در اندیشه. او (خدا) بینایی کامل، اندیشه کامل و شنوایی کامل است. همه چیز از خاک است (زمین) و همه چیز در خاک پایان می‌یابد. همه چیز که پدید می‌آید، و رشد می‌کند، خاک است و آب. دریا سرچشمه آب است و سرچشمه بادها. دریای بزرگ زاینده ابرها و بادها و رودهاست. خورشید بر فراز زمین است و گرم‌کننده آن. ما همه از آب و خاک زاینده شده‌ایم. کسی نبوده است و هرگز نخواهد بود که در باره خدایان و آنچه که من درباره همه چیز می‌گویم به یقین چیزی بدانند، زیرا اگر هم اتفاق افتد که کسی حقیقت کامل را بر زبان آورد، خودش هیچ چیز از آن نمی‌داند. اما همه می‌توانند پنداری بسازند. اگر خدا غسل زرد را نساخته بود، مردم انجیر را اکنون بسی شیرین‌تر می‌یافتند.» سپهری نیز در نگرش خود به هستی، در مقام یک شاعر و هم‌زمان یک اندیشمند و فیلسوف، تمامی عناصر را در شکل‌گیری جهان دخیل می‌داند و از خدایی نام می‌برد که هم به خدایان یونان و خدای طبیعی شبهه است و هم به خدای سامی (یهودی، مسیحی، اسلامی) و زرتشتی و نیز خدای هندوان. در شعرها

باد آمد،

در بگشا،

اندوه خدا آورد

آب آمد، آب آمد

از دشت خدایان نیز،

گل‌های سیا آورد.

ما خفته، او آمد،

خنده شیطان را بر لب ما آورد.

در شمر شیطان هم:

از خانه بدر،

از کوجه برون، تنهایی ما سوی خدا می‌رفت.

در جاده، درختان سبز، گل‌ها و،

شیطان نگران:

اندیشه خار آمد

و بیابان، و سراب.

کوه آمد و، خواب.

1. Xenophanes



آواز پری:

مرغی به هوا می رفت؟

نی، همزاد گیاهی بود،

از پیش گیای رفت

شب می شد و روز.

جایی، شیطان نگران: تنهایی ما می رفت.

در شعر بلند مسافر:

- و غم تبسم پوشیده نگاه گیاه است.

و غم اشاره محوی برد وحدت اشیاست.

- خوشا به حال گیاهان که عاشق نورند،

و دست منسبط نور روی شان آن هاست

- نه، وصل ممکن نیست، همیشه فاصله ای هست.

اگر چه منحنی آب بالش خوبی است.

برای خواب دل آویز و ترد نیلوفر، همیشه فاصله ای هست.

دچار باید بود، و مگر نه زمزمه حیرت میان دو حرف، حرام خواهد شد...

و او و ثانیها بهترین کتاب جهان را به آب می بخشند.

و خوب می دانند، که هیچ ماهی هرگز، هزار و یک گره رودخانه را نکشود.

و نیمه شب ها، بازورق قدیمی اشراق، در آب های هدایت روانه می گردند،

و تا تجلی اعجاب پیش می رانند.

و بویژه تمامی شعر هدای پای آب و تا انتها حضور.

پیتاگوراس^۱ که در میان فلاسفه ما قبل سقراط دارای خصایل دو گانه فیلسوف

رمز یگر (عارف) است و بیشترین نزدیکی را با آیین مهری - زرتشتی و نیز آیین هندو و

بودایی، در تاریخ فلسفه و علم، به عنوان بنیانگذار نظریات نو در ریاضی، هندسه و نیز

هماهنگی آوازا (هارمونیکه) و موسیقی شناخته شده و در جهان شناسی خود، پایه هستی را

بر عدد می گذارد.

پیتاگوراس و پیروان او پنداشتند که اصل های ریاضیات، اصل های همه هستنده هاست

و از آنجا که، در میان این اصل ها، عددها، بالطبع چیز های نخست اند، و پنداشتند که در

اعداد بسی بیشتر از آتش و خاک و آب همانندی های بسیار با چیز هایی که هستند و به هستی

می آیند، می توان دید، و نیز چون دیدند که خصوصیات و نسبت های گام های موسیقی در

اعداد بیان پذیرند، و از آنجا که همه چیز های دیگر چنین به نظر می رسیدند که در ماهیت

کلیشان همانند اعدادند و عددها در تمامی طبیعت چیز های نخستین اند، ایشان تصور کردند که

عناصر اعداد، عناصر همه چیز اند؛ و همه کیهان یک هماهنگی موسیقی (هارمونیا) و عدد است.

1. pythagoras (یونانی، یونانگوراس، عربی، فیثاغورس).

2. ol apl thol هوی آرنیموی

می گفتند، چون عدد ده (dekas = دکاس) تصور می شود که کامل است و همه طبیعت اعداد را در بردارد، ایشان می گویند، اجرامی که در آسمان در چرخشند ده اند، اما چسبون آنچه پدیدارند تنها نه تا ست، يك دهمی یعنی «ضد زمین» (avlixθova) آنتی خثونا) را ساختند. پس آشکار است که ایشان عدد و آنهم عدد يك که شامل محدود (پیراسیمون) و نامحدود (آپایرون) است، را اصل نخستین (آرخه) می شمردند. سپهری چه در بکارگیری مفاهیم هندسی و ریاضی برای تبیین بینش فلسفی اش نسبت به جهان، چه ستایش آهنگ و موسیقی به مثابه رمز سکوت و الوهیت جهان، و بیش از همه، در بعدی که در راه و طریقت يك دهر و آیین است و در اکثر شعرهایش به صراحت آن را بیان می کند، بایتنا گوراس و پیتا گوراسیان هم زبان و همدل و هم فلسفه است، آنگاه که جا پای دائو می گذارد در چین، چون بودا به بیداری و روشنی می رسد زیر درخت bodhi و چهار حقیقت عالی جهان را بر پلکان هشت گانه نیروانا عروج می کند در زمین، هندو می شود و کیشنا و شیوا را در تثلیث هندوان، در قله ویشنو تجربه می کند، بر قله مسلمانان و گل سرخ نماز می گذارد، تا عهد عتیق و باغ های شارون و زمزمه های مزامیر دادود و غزل های سلیمان ره می سپرد و با عقل سرخ، شهاب وار در اشراق مهری و در دریاچه نور شنا می کند و فراتر از زمان بسا خدای زمان بیکرانه، ددان، همنشین و هم گجاوه می شود و گاه تنها در يك لحظه از اوج کهکشانی با سرعت نور و انرژی حیات در دریای گل و گیاه و آب و دشت هم بستر می شود. در شعر شوم را: گوش کنیم:

من سازم: بندی آوازم. بر گیرم، بنوازم. بر تارم زخمه «لا» می زن. راه فنا می زن...
قرآن بالای سرم، بالئ من انجیل، بستر من تورات. و ز بر بوشم اوستا، می بینم خواب:
بودایی در نیلوفر آب، هر جا گل های نیایش رست، من چیدم. دسته گلی دارم، مجراب تودور
از دست: اوبالا، من در پست.

در شعر ای شور، ای قدیم:

صبح،

شوری ابعاد عید،
ذایقه را سایه کرد.

عکس من افتاد در مساحت تقویم:

آب، چه تر بود! من همه مشق های هندسی ام را

روی زمین چیده بودم.

آن روز

چند مراث

در آب

غرق شدند.»

در شعر از آب ها به بعد:

«روزی که

دانش لب آب زندگی می‌کرد،
مفهوم درشت شط

در قعر کلام او تلاطم داشت.

زانوی عروج

خاکی می‌شد.

آن وقت

انگشت تکامل

در هندسه دقیق اندوه

تنها می‌ماند.»

در شعر هم سطر، هم سپید:

«در ذهن حال، جاذبه شکل

از دست می‌رود.

باید دوید تا ته بودن.

باید به بوی خاک فنا رفت.

باید به ملتقای درخت و خدا رسید.

باید نشست

نزدیک انبساط

جایی میان بیخودی و کشف.»

و در شعر متن قدیم شب:

«ای میان سخن‌های سبز نجومی! بزمک انجیر ظلمت.

امشب

دست‌هایم نهایت ندارند:

امشب از شاخه‌های اساطیری

میوه می‌چینند.

در علفزار پیش از شیوع تکلم

آخرین جشن جسمانی ما بپا بود.

من در این جشن موسیقی اختران را

از درون سفالینه‌ها می‌شنیدم

و نگاهم پر از کوچ جادوگران بود.»

روشن‌ترین چهره‌ای که بر تارک فیلسوفان نخستین می‌درخشد و هنوز همچنان می‌درخشد، هراکلیتوس^۱، پایه‌گذار نظریه آتشین بودن بنیاد جهان، «حریق جهانی» است که در علم جدید و نیز در فلسفه و فیزیک، با نظریه «انفجار جهانی» (*Big Bang*) تأیید شد، پسر

۱. Herakleitos، هراکلیتوس.

دیالکتیک و تغییر و حرکت لحظه‌ای پدیده‌ها و جهان، بازگشت ابدی همان، تبیین کننده لوگوس، یعنی عقل جهان یا قانون جهانی است که در واقع هنجار کیهان است و مهم‌تر از همه، این که هراکلیتوس نیز چون پیتاگوراس در وحدت نظر با ایرانیان قدیم و آیین مهری و زرتشتی است. آتش در بینش هراکلیتوس نماد خورشید است:

«این نظام جهان را که برای همه همان است، هیچ يك از خدایان یا هیچ يك از آدمیان نیافریده است، بلکه همیشه بود و هست و خواهد بود: آتش همیشه زنده، فروزان به اندازه‌هایی و خاموش به اندازه‌هایی.»

و این همان اسطوره آتش ایرانی نیز هست که روی زمین نماد آفتاب، خورشید و نور ازلی است، یعنی آفریننده جهان که در ایران به اسطوره‌شناسی و دین آمیخته است و نزد هراکلیتوس بن فلسفی او را تشکیل می‌دهد. در سراسر اشعار سهراب مفهوم نور، آتش و آفتاب، هسته اندیشه او را تشکیل می‌دهد. يك كتاب او نیز نامش آوار آفتاب است و نیز شعرهای ای‌همه سیماها، گل آینه، سوخته تماشا و آوای گیاه.

هراکلیتوس در تبیین دیالکتیکی خود از ضرورت جهان می‌گوید: «همه چیز در گذر است»، «نمی‌توان دوبار در يك رودخانه پای نهاد»، «در يك رودخانه، ماهم پامی گذاریم و هم نمی‌گذاریم، ماهم هستیم، هم نیستیم.» و سپهری نیز در شعرهای گوناگون خود، همواره به این جنبش مدام آفرینش بسی‌درپی لحظه‌های درگذر و «اکنون» جاودانه اشارت دارد و نبض جهان را در حرکت لحظه‌ای می‌داند و نام آن را جنبش واژه‌زیست می‌گذارد. در شعر صدای پای آب به روان‌ترین شکلی جهان گذرا و لحظه‌ای و متغیر را می‌نماید:

«زندگی «ضرب» زمین در ضربان دل‌ها،

زندگی «هندسه»

ساده و یکسان نفس‌هاست...

زندگی تر شدن پی‌درپی،

زندگی آب‌کنی کردن

در حوضچه «اکنون» است،

و در شعر جنبش واژه زیست:

«زندگی یعنی يك سار پرید»

قطره‌ها در جریان،

برف بردوش سکوت

و زمان روی ستون فقرات گل‌یاس»

و شعر...

زمان پرپر می‌شد، کنار مکان بودیم.

آرایش روانم رفته بود.

جهان دیگر شده بود.»

۱. نگاه کنید به، خلق مدام در عرفان اسلامی و آیین بودایی‌دن، ترجمه و تالیف منصوره کاویانی.

و در شعر دنگ:

دنگ... دنگ...

ساعت گنج زمان در شب عمر،

می زند بی در پی زنگ

زهر این فکر که دم در گذر است،

می شود نقش به دیوار رنگ هستی من...

دنگ... دنگ... لحظه ها می گذرد.»

به هر روی، در بررسی تطبیقی اندیشه های سهراب سپهری، از ورای اشعارش، بسا نظر گاه های فلاسفه، در می یابیم که او پیش از همه باینش فلسفی نخستین فیلسوفان یونان، چه فیلسوفانی که از آنان نام بردیم و چه فیلسوفان دیگری چون ابداقلس، آناکساگوراس، دموکریتوس و دیوگنس آپولونیایی، که مرز میان بینش اسطوره یی و فلسفه عقلایی، اسکولاستیک و تجربی اند، نزدیک است.

هنگامی که از حلقه زرین مکتب های الیایی، ملطیه و فیثاغوریدان می گذریم و به ساحت فلسفه قدیم و کلاسیک سقراط و باغ های آکادمی افلاطون و ارسطو پای می نهیم و در گذار خود از فلسفه مشایی ارسطویی به فلسفه اپیکوری، دقایی و بویژه فلسفه اشراق افلوطین می رسیم و جام طلایی اندیشه آنان را می نوشیم، به ناگاه وارد سرزمین فلسفه اسکولاستیک قرون وسطی و ابهت لایزال اندیشه اگوستین، بندیکت قدیس و گرگوری کبیر و نیز فرهنگ و فلسفه اسلامی- ایرانی می شویم که این دشت سرزمین پیشین ابن سینا، نصیرالدین طوسی، بیرونی و فارابی، قد بر آورده. آنگاه به توماس اکویناس قدیس و مدرسین فرانسیسی نظری می افکنیم تا جایی که دیگر مرزهای اندیشه بسته می شود و در پشت باغ انتظار، ووسوسه «شک» و «چرا» برجای می مانیم تا کسی در بگشاید؛ و آنگاه رنسانس (رستاخیز) از راه می رسد و به قول سهراب در شعر شکپوی:

«بر آبی چین افتاد.

سیمی بر زمین افتاد. مطالعات فرهنگی

گامی مانند.

ز نجره خوانند»

و در شعر 'bodhi':

آنی بود،

درها و اشده بود.

زیبایی تنها شده بود.

هر رودی دریا.

۱. بودا در آیین بودایی یعنی روشن شده و به نیرو انا رسیده، و اندیشه آن، روشن شدگی است و به روشنی رسیدن.

هر بودی،

بودا شده بود.

جرقه رنسانس در فلسفه، مادر علوم، آغاز می شود و شعله اش دامن علم و دانش و فرهنگ را نیز در می گیرد. فلسفه بیشتر جنبه تحولی و سیاسی دارد تا جنبه نظری و اندیشمندانه و این جاده با گام های قاطع ماکیاوولی، اداسموس و هوز در نور دیده می شود و سرانجام بارشد علم نو، فضای فلسفه جایگاه پالایش عقل و خرد و اوج گیری فلسفه خردمحض می شود و نوگرایانی چون دکارت، باشک فلسفی اش، اسپینوزا و لایب نیتس، پایه های فلسفه عقل محض را تحکیم می بخشند؛ اما جهان در گذر است و با آن انسان و اندیشه انسان و خود انسان که از طبیعت است و با طبیعت و در طبیعت، بازسودای حس و تجربه می کند و محک زدن عقل به قدرت حس و تجربه از ورای قله های عقل لایزال، فلسفه تجربه ای لاک، بارکلی و هیوم خود را تثبیت می کند؛ اما از آنجا که به قول حافظ، «یکی از عقل می لافد، یکی طامات می بافد»، تجربه گرایان نیز همانقدر در بنسند یکجانبه تجربه و حس اند که فلاسفه عقل گرا در زنجیر خرد و عقل محض. بارشد بیشتر علم و دانش جدید، بی همتایی افلاطون که می گویند، «فلسفه پس از او چیزی نیست جز حواشی ای بر افلاطون»، شکسته می شود و فیلسوفی نامدار که حلقه مفقوده فلسفه هستی شناسی را تاحدزبانی کشف می کند، و راه را برای نقد اندیشه و جهش فلسفی می گشاید، یعنی کانت فرا می رسد با نقد عقل محض و نقد تجربه محض، پایه گذاری شناخت شناسی و تکیه بیشتر بر دو مقوله زمان و مکان در فلسفه شک مهم فلسفی چون خورشید در ذهن می درخشد؛ از قدیم تا کنون صحبت وجود و ماهیت، جوهر و عرض در فلسفه بوده و حالا کانت صحبت از بود و نمود می کند. تأثیری که او بر فلسفه گذاشته، انکارناپذیر است و دامن گیر فلسفه؛ همان تیسیم سلطه خود را در فلسفه نشان می دهد تا نظریه پردازانی چون فیخته، هگل و مارکس پذیرا شوند. اما فلسفه باید به مرحله ای می رسد که حلقه مفقوده خود را در مفهوم فاعل اندیشنده یعنی انسان بیابد؛ بحران ارزش ها و اندیشه ها و فلسفه به اوج می رسد و انسان و وجود او که به بحران و تباهی گرفتار آمده، در متن اصلی «چیستی، چه ای و چرایی» فلسفه قرار می گیرد؛ گرچه ویتگنشتاین با فلسفه زبانی خود و فلسفه تحلیل منطقی راسل و دیگران تلاش در بازگشایی مشکل فلسفه و رهایی از مفاهیم کهنه اندیشه قدیم دارند، اما فلسفه اگرستانس *Existence* (تقرظهوری) در واقع همان دیدگاه فلسفی است که سرانجام با خود هستی به شناخت هستی و انسان، این فاعل اندیشنده و پیوند میان ذهن و عین، انسان و هستی بر گذر زمان و با ابزار زبان می پردازد؛ نیچه، هایدگر، کیرکه گارد، مارسل و سارتر این پاسخ گویی مهم فلسفی به پرسش اصلی فلسفه را عهده دار می شوند. اگرستانس واگزیستانسیالیسم، بنا به گفته دکتر احمد فردید، برخلاف اصطلاحی که مرسوم است، «نه به معنای وجود و فلسفه وجود-گرایی، بلکه به مفهوم «تقرظهوری» است؛ این واژه بزعم او، در زبان لاتین به معنای ظهور و تجلی است و در فلسفه معنای اصلی آن ظهور و تجلی ذات غیبی حق است. *Being* به انگلیسی و *das sein* به آلمانی، بودن و وجود است.» معنای واگزیستانس در فلسفه

متداول، وجود ممکن در مقابل «ماهیت» است، نه مطلق وجود. اما پس از کبریا که گارد، معنای آن خاص می‌شود، یعنی آن که فقط بر ذات آدمی از این حیث که در برابر خدا و حق، ظهور دارد، اطلاق می‌شود، یعنی تجلی و ظهور ذات انسان در برابر حق. در فلسفه یاسپرس فقط خواص تقرر ظهوری دارند، نه عوام، اعم از اینکه تقرر ظهوری آن‌ها رحمانی باشد یا شیطانی. در نظر نیچه و هایدگر، برعکس، تمام انسان‌ها تقرر ظهوری دارند؛ زیرا معنای تقرر ظهوری نزد آنان عبارت است از نسبت انسان با «وجود» و بدین معنا، به تصریح هایدگر و نیچه، هیچ موجودی، اعم از خدا و ماسوی خدا، جز انسان، تقرر ظهوری ندارد. در فلسفه ژان پل سادتر، تقرر ظهوری معنای دیگری پیدا می‌کند، بدین معنا که انسان به عنوان لذت *pour soi* دارای نسبت خاصی است با فی نفسه *En soi* و این نسبت همان تقرر ظهور اوست. فی نفسه در نظر سادتر به معنای امکان ذاتی *Contingence* است، یعنی نه «وجود» است، نه «عدم»، بلکه صرف ماهیت به معنای امکان ذاتی است. «وجود» مفهومی است که انسان با ثبوت «عدم» در ذات خود، یعنی در همان فی نفسه اعتبار می‌کند. تقرر ظهوری انسان در برابر ذات جهان، کشاکش‌های انسان با خود، بحران اندیشه و پایان بحث فلسفی به شکل قدیم، ارزشیابی تمام ارزش‌ها و فرازجویی به این ذات، هسته اصلی اندیشه این فلاسفه است.

به نظر این نگارنده، اگر بر اندیشه‌های فلاسفه در دوره‌های گوناگون تأمل کنیم، بیشتر و در درجه اول در آرا فلاسفه ماقبل سقراط، گاه در فلسفه تجربی و به تدرت در فلسفه رمانتیسیسم، جای پای برای اندیشه‌های فلسفی سپهری می‌یابیم، اما پس از این مرحله، همسان و شاید به مراتب بیشتر از فلاسفه نخستین یونان، این نزدیکی و اینهمانی نظریات سپهر را با اندیشه فلاسفه «تقرر ظهوری» یا اگر بستانس می‌یابیم، که نه در قید عقل محض اند نه تجربه را کافی برای شناخت فلسفی و تحول درونی می‌دانند، و ماهیت نیز فقط در آن حد که مسئله ذات انسان و تقرر او در میان باشد، برایشان اهمیت دارد. انسان در «تقرر ظهوری» خود، هسته شعرها و اندیشه‌های سپهری را تشکیل می‌دهد، انسانی که خود در قلمرو کهکشان یک جهان کوچک است و تجلی نور و ذات جهان و حق در این جهان. انسان برای او، مدار دل نگرانی‌ها، افسرندگی‌ها، شادی‌ها، عروج، هشیاری و مستی است، آنهم انسان از این نظر گاه فلسفی، نه صرف انسان در بودنش؛ اینجاست که می‌بینیم او انسان را «تنها» موجود فراز جوینده به حق و ذات می‌داند و خود را «تنها» در ابراز این فلسفه «تقرر ظهوری». شعر فانوس خیس:

«روی علف‌ها چکیده‌ام.

من شب‌نم خواب آلود یک ستاره‌ام،

که روی علف‌های تاریکی چکیده‌ام.

جایم اینجا نبود.

نجوای نمناک علف‌ها را می‌شنوم.

جایم اینجا نبود.»

شعر پاداش:

«گیاه تاخ افسونی!

شوگران بنفش خورشید را در جام سپید بیابان‌ها لحظه لحظه نوشیدم،
و در آینه نفس کشنده سراب

تصویر ترا در هر گام زنده تر یافتیم.
دیار من آن سوی بیابان‌هاست.

یادگارش در آغاز سفر همراهم بود.
هنگامی که چشمش بر نخستین
پرده بنفش نیمروز افتاد،
از وحشت غبار شد و من تنها شدم.
و انگشت شهاب‌ها چه بیراهه‌ها که نشانم نداد.»
شعر لحظه گم شده و شعر باغی در صدا:
در باغی رها شده بودم،

آیا من خود بدین باغ آمده بودم،

یا باغ اطراف مرا پر کرده بود؟

هوای باغ از من می گذشت،

و شاخ و برگش در وجودم می نفزید.

آیا این باغ،

سایه روحی نبود،

که لحظه‌ای بر مرداب زندگی خم شده بود؟
شعر نیلوفر، بر خورد، طنین و گل آینه:

«ای نسیم سرد هشیاری! دور کن موج نگاهش را،
از کنار روزن رنگین بیداری،

ریشه‌های روشنایی می شکافت صخره شب را.

او خدای دشت نیلوفر.»

شعر فراتر:

«در جنگل من،

از درندگی نام و نشان نیست.

در سایه آفتاب دیارت،

قصه «خیر و شر» می شنوی.

من شکفتن‌ها را می شنوم.

و جو بار از آن سوی زمان می گذرد.

تو در راهی.

من رسیده‌ام.»



و شعر چه تنها، صدای پای آب، مسافر، نزدیک آبی، پادمه، چند، شکپوی، و شعر نیایش:
«نور را پیمودیم، دشت طلا را در نوشتیم.

افسانه را چیدیم، و پلاسیده فکندیم.

کنار شن زار، آفتابی سایه بار، مارا نواخت. درنگی کردیم.

بر لب رود پهناور رمز، رویاها را سر بریدیم.

ابری رسید، و ما دیده فرو بستیم.

ظلمت شکافت، زهره را دیدیم، و به ستیغ بر آمدیم.

آذرخشی فرود آمد، و ما را در نیایش فرودید.

لرزان، گریستیم. خندان، گریستیم.

رگباری فرو کوفت: از در همدلی بودیم.

سیاهی رفت، سر به آبی آسمان سویدیم،

در خور آسمانها شدیم.

سایه را به دره رها کردیم. لبخند را به فراخنای تهی

فشاندیم.

سکوت ما بهم پیوست، و ما، «ماء» شدیم.

تنهایی ما تادشت طلا دامن رسید.

آفتاب از چهره ما رسید.

در یافتیم، و خنده زدیم.

نهفتیم و سوختیم.

هر چه بهم تر، تنها تر

از ستیغ جدا شدیم،

من به خاک آمدم، و بنده شدم

تو بالا رفتی، و خدا شدی